بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی خلق المخلوقات کما اراد و شرف الانسان من بین الکائنات علی وجہ الارض و السماء وانطق لہ اللسان لیعبر بہ عما فی الصدور و علمہ بالقلم لیکتب فی السطور ما فی الزبر و صرف الافعال العباد من الجناح نحو الفلاح و حول احوال العباد من الاعتلال الی الصحیح والصلوۃ علی رسولہ المصطفیٰ محمد و آلہ

المر

المرسلین والمبعوث من بین الانبیاء بخاتم النبیین و
علی آله واصحابه دعاة الانام الی الاسلام وهداة
الناس الی ابنیة الاسلام اما بعد میگوید فقیر پر تقصیر
عبدالوهاب الراجی الی القنوجی المدعو بمنعم خان افضل
الملک الرحمان که این رساله ایست در علم صرف مسمی
بمصباح الصرف که هرگاه انچه فهمد در مخزن قرائة العلوم
میدارد و انرا مرتب ساخت بر مقدمه و پنج باب و خاتمه
مقدمه در بیان بعض مصطلحات علم صرف
باب اول در بیان تمییز اجناس افعال متصرفه و اسماء
متمکنه کلام عرب در بیان تعلیلات آن مشتمل بر چهار فصل
فصل اول در بیان تمییز اجناس ثلاثه مذکوره

بروزن فعلل فَعلَل و در حالت دو بار مکرر گردد چون

سَفَرجَل و قُذَعمِل مُقشَعِر فُعلَلِل و کلمات ابنیه مزید

و مزید فیه هر واحد از ثلاثی و رباعی و خماسی در محل خود

مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و تصریف در اسم کم می

باشد چون رَجُل رُجَیل رِجال و رَجِیل و در فعل

بیشتر باشد چون ضَرَبَ ضَرباً الخ بود و تصریف و تصرفها

در غیر بودن و در حرف تصریف ممکن نیست زیرا چه در حرف

تصریف نیست و معنی تصریف در لغت گردانیدن

چیزی است از جایی بجایی و در اصطلاح علما و صرف

عبارت است از گردانیدن یک لفظ است بصیغهای مختلف

تا حاصل شود ازان معنیهای متفق و [illegible]

علم [illegible]

العین چون رحس و سال و معتل اللام چون طلا و دعا و قرا

و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی یا از حروف

علت بود و آن حروف را حروف اعلال و حروف مد و لین

نیز خوانند و انواع آن هفت است نوع اول مثال واوست

و آن را مثال نیز گویند از جهت آنکه ماضی وی مماثل است صحیح در

تحمل احتمال حرکات صحیح نگردد چون وعد و وجد نوع

نوع دوم معتل العین است و آن را اجوف نیز خوانند از

جهت آنکه وسط وی خالیست از حرف صحیح چون

قول و قال و ذو ثلاثه نیز گویند از جهت آنکه ماضی

وی سه حرف در حالت تکلم متکلم از حالت خبر ملک و

ولیغث نوع سیوم معتل اللام است و آن را ناقص نیز گویند

از جهت نقصان آخر وی در حین اتصال حرکت چون دعا
دعوا و ذو الذرعه نیز گویند از جهت بودن ماضی آن چهار
حروف در حال اخبار متکلم از نفس خود چون دعوت و
رمیت نوع چهارم معتل العین واللام است و آنرا لفیف
مقرون نیز گویند از جهت بودن دو حرف علت در وی
مقرون و متصل شوی شیا شیا رو روی ریا
ریا نوع پنجم معتل الفاء واللام است و آنرا لفیف مفروق
نیز گویند از جهت بودن دو حرف علت در وی بتفرق
و فصل چون وقی یقی وقیا و وقی و وقیا و وقی نوع ششم
معتل الفاء والعین است چون یین که نام مکانی است و یوم
و ویل و این قسم مخصوص اسم است و در فعل نیامده

نیامده

نوع هفتم از ان معتل الفا و والعین اللام چون واو و یا که

اسم الحرفین اند چون قوت و بیت فی الفعل یعنی کشیت

واو و یا از مضاعف انکار میکنند و در حرف صحیح وی از یک جنس

باشد و آن بر دو قسم است قسم اول مضاعف الثلاثی است

و آن انست که عین کلمه و لام کلمه وی از یک جنس باشند چون

مدّ مدّ که در اصل مدد و مدد بوده است و این قسم را

اصم نیز گویند از جهت انکه حرف مدغم در وی با غور طرد مسموع

نمی شود گویا اصم است یعنی اگر نزد وی هیچ چیز مسموع

نمیگردد و قسم دوم مضاعف الرباعی خوانند و آن

انست چه فا و لام اولی و عین و لام ثانی وی از یک

جنس باشند چون زلزله و زلزلو بر وزن فعللة و فعلل

نقل کردند چون یشیئُ بکسره اوردند کسره یا را بنابر ثقل

نقل کرده بما قبل دادند بعد از ان حرکت ان بعد از ان

بجهت اجتماع ساکنین شد مثل یاء و همزه یا را حذف

کردند پس ازان همزه مفتوح ساکن در فعل یا ماقبل

مکسور را ابدال کردند بیا بمناسبت حرکت ما قبل و

بشیت با الف و هم همزه مفتوحه که متحرک شد و ماقبل

وی واو و یا یا زیده را بدل نان یا یا تصغیر باشد بدل

کنند آن همزه را بحرف علت مناسب حرف ماقبل پس در

آن ادغام کنند احد المتجانسین را در دیگری برای تخفیف

چون مقروءة و خطیئة و افیئس که در اصل مقروءة

و خطیئة و افیئس بوده است همزه مقروءة مفتوحه

متحرک بوده است وماقبل وی واو زائده زاید همزه را
بدل کردند بواو که مناسب حرف ماقبل همزه است بعد
ازان دو واو در یک کلمه بهم آمدند واول ایشان ساکن
است در دوم ادغام کردند مقروّة شد و همزه
خطیئة متحرک واقع است وماقبل وی یاء زائده
زائده است وی را بیا بدل کردند که مناسب حرف ماقبل اوست
بعد ازان دو یا در یک کلمه بهم آمدند واول ایشان ساکن
است وی را در دوم ادغام کردند خطیّة شد و همزه افیئس
متحرک واقع است وماقبل او یاء تصغیر است وی را
بدل کردند بیا که مناسب حرف ماقبل اوست بعد ازان
دو یا در یک کلمه بهم آمدند واول ایشان ساکن است وی را در دوم

ادغام کردند آفتیش شدند تا نون ... هر همزه که مفتوح
باشد در اسم یا در فعل و ما قبل همزه مکسور باشد یا مضموم او را
بدل کنند بحرف علت مناسب حرکت ما قبل همزه یعنی به
چون میره و جون و ادیل که در اصل میره و جون
و اذیل بوده است همزه میره مفتوح در اسم واقع است
و ما قبل او مکسور همزه را بیا بدل کردند که مناسب ما قبل
همزه است میره شد و همزه جون مفتوح در اسم واقع است
و ما قبل وی مضموم و را بواو بدل کردند که مناسب حرکت
ما قبل همزه است جون شد و همزه اذیل مفتوح در فعل
واقع است و ما قبل وی مضموم همزه را بواو بدل کردند
اوذیل شد تا نون چهارم هر همزه که متحرک باشد در اسم

باشند زیرا که یا در اصل مضموم بود بجهت ثقل ضمه و جرا
ساکن کردند پس حرکت همزه را نقل کرده بما قبل دادند
و همزه را حذف کردند شرعی باشد در جایکه
دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه دوم ساکن باشد واجب
بود ابدال همزه دوم بجنس حرکت ما قبل همزه اول بجهت
همچون آمن و اومن و ایمانا که در اصل أأمن و أؤمن
و إئمانا بوده است دو همزه در اول آمن بهم آمدند و همزه
دوم ساکن و ما قبل وی مفتوح بدل کردند بالف
بجنس حرکت ما قبل همزه است آمن شد و همچنین دو همزه
در اول اومن بهم آمدند همزه دوم ساکن و ما قبل او مضموم را
بدل کردند بواو اومن شد و همچنین دو همزه در ایمانا بهم

آمدند

التي يصل شعرها بشعر غيرها و المستوصلة الطالبة كذا
لك یعنی واصله زنی است که پیوند کنند موی خود را
بموی غیر خود و مستوصله زنی است که طالب این
و جنس کار باشد هر جا که واو مضموم در اول کلمه مضموم شده
یا مکسور جایز بود ابدال آن بهمزه چون اجوه و اشاح
که در وجوه و وشاح بوده است واو مضموم در اول
کلمه وجوه مضموم است و وشاح مکسور پس همزه بدل
کردند اجوه و اشاح شد و در واو مفتوح در بعضی
مواضع قلب آمده است بر خلاف قیاس چون احد و
اناة که در اصل وحد و وناة بوده است واو مفتوح
را بهمزه بدل کردند جهت تخفیف احد و اناة شد

تا قبل آن لیس ضعف وندرت وا بدرا که الف و تشدید

باشد لیس فی باب اعوّر و دلیل بر آن که اصل عَوِرَ

اعوّر است نظایر آن بمعنی الوان و عیوب از این باب

چنانچه اسودّ و اسوادّ و ابیضّ و ابیاضّ و احمرّ و احمارّ

و علی هذا القیاس اعجبَّ و اعمی و در عیوب اکثر موجب

نیست انتهی و همچنین است سیّد که بمعنی آید در است

و تصحیح واو ازین کلمه از جهت صحیح بودن آن در اصل

ولیست چنانچه در عوّر گذشت فی الصراح تعال العوّر

الرجل کما تقول عور بعینه یعنی تصحیح واو و درینها

هردو کلمه آمده است بعلت کلمه مشتقه که بعین هر یک و خفیه

بمعنی صحیحه است و تصحیح یا ازین کلمه از جهت صحیح بودن ا

ان در اصل

آن در اصل و لغت و صحاح در صراح آورده که

صَیَد بالتحریک مصدر اصید است که آن اطلاق کرده

میشود بر کسی که او در نشان سر بلند کرده بجانب راست بسبب

دردی که در گردن درآید و در بعضی بمعنی آمده است

صَیِدَ بالکسر بروزن سَمِعَ و صحیح شده است یاء زیرا

صیغه بکار جهت صحیح بودن آن در اصل که اِصیَدَّ

بالتشدید بروزن اِحمَرَّ و مجانس است عَوِرَ و اِعوَرَّ

بجهت تخفیف حذف کردند واو یا را که الف و تشدید

باشند و دلیل برآنکه اصل اِصیَدَّ است بروزن اِفعَلَّ

استعمال نظایر آن بمعنی الوان و عیوب است از باب مثل

میشود و احمرّ علی هذا القیاس یا در عیوب مثل عَوَرَ

عدم احتیاج بوی ولعد ابدال بجهة ثقل التقاء ساکنین
بین الالفین بلد یعنی را حذف کردند بسبب باقی ماند
عاربمنبی شی ولفظ علل بمعنی تعلیل در یافت نمی شود
که کاه فعل ماضی از باب افعیلال است یا از باب
مفاعله ودرین کاه در اصل عالل است ازین جهت اعلال
نکردند بلکه الاصل ہو المنظور فی کل ہمیں ودر جولاا
دودران وہیجان وحیوان وصوری وجیدی واو
الف نکشت ہمیں وجہ در مدلول آنہا معنی حرکت ہو
واضطراب است وہمین جہت با وجود سبب اعلال
حرکت عین را لازم گرفتند واعلال نکردند تا دلالت
حرکت لفظ بر حرکت مسمی وی رہا نماند اگر ہم معنی

حرکت واو نقل کرده بقاف دادند ضمه را برای موافقت ماضیه

چون مفعول مبیوع و مقوول و مبیع و مقول

مبیوع و مقوول مبیوع بوده ضمه واو

مفعول را برای موافقت ماضی نقل کرده بما قبل دادند

مقول شد و کسره ما قبل مبیع را نیز برای ماضی نقل

کرده بما قبل دادند مبیع شد و ضمه واو مقوول را نقل

کرده بقاف دادند برای موافقت باب سه التقاء

اجتماع ساکنین شد میان دو واو یک واو بیفتاد

مقول شد و اختلاف است در حذف واو اخفش میگوید

واو اصلی است که بیفتاد پس وزن مقول مفول است

و سیبویه میگوید واو دوم که زائد است بیفتاد پس وزن

مقول

واو در ثانی و اوایل بدل بالف بود زایده بعد الف

جمع افتاده است پس بهمزه بدل گردد صحائف و عجائز

در بابها است بود و معائش و معاون که در اصل

معیشة و معونة بوده است یا و واو همزه نگشت

زیرا که مده زائده نیست اما ابدال یا بهمزه در مصائب

که جمع مصیبة و مصوبة بوده است با وجود عدم

سبب اعلال بر خلاف قیاس است فی الصحاح المصیبة

واحد المصائب والمصوبة بضم الصاد مثل المصیبة

واجمعت العرب علی همزة المصائب واصله الواو

وكأنهم شبهوا الاصلي بالزائد وتجمع ايضا على مصاوب

هرگاه نون هر دو کلمه حرف افتند با دو جلم طرف ثانی وقتیکه

چون لم یدع را ادع که در اصل لم یدعو و ادعو بوده است

چون لم جزم کند آخر یدعو را جزم کرد علامت سکون

السکون

سقوط او شد لم یدع ماند و واو ادعو علامت

حذف کرد ادع شد ماند هرجا که اجتماع ساکنین

در یک کلمه واقع شود اگر اول حرف علت مده یا مزیده

ساکنین

باشد و حرف دوم مدغم شود حذف نکنند و این اجتماع

را جایز دارند چون دابّة و خویصّة که در اصل دابِبَة

خویصصة بوده است دو حرف متجانس متحرک در یک

کلمه جمع آمدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند

دابّة و خویصّة شد لیکن اجتماع ساکنین در دابّة

مابین الف که مده است و بای اول که مدغم است و در

نحو خویصّة میان یای تصغیر که نغزیده است صاد اول
مدغم است و این اجتماع ساکنین جائز است باعتبار
آنکه در یک کلمه است و یای تصغیر اگرچه نه مده است لیکن
مشابهت بمده دارد در حق قبول حرکت و همچنین اجتماع
ساکنین در یک کلمه جائز است در وقف اگرچه یا قبل او
مده نباشد چنانچه کرزید و نوید و هر فصلی نهاند چنانچه
بکر و نکر و این اجتماع ساکنین میان یا ساکن و دال
در وقف و میم و کاف ساکن و رای وقفی جائز است باعتبار
آنکه در یک کلمه است فی الشافیة التقاء الساکنین یجوز
فی الوقف مطلقا و فی المدغم قبله لین فی کلمة نحو خویصّة
و لا الضّالّین و تأمرونّی و التؤبّ و فی نحو میم قاف عین
نمود

عبارت فیما ینشعب بعموم الترکیب قیفا وصلا یعنی اجتماع ساکنین
(در آن چیزی که بنا کرده شده)
جائز داشته میشود در وقف مطلقاً یعنی در هر کلمه که پیش
از آخر او ساکن باشد و زید و شیخ و فرق مثال مدغم
و غیر مدغم اگر پیش آن حرف لین باشد مده یا غیر مده
و آن حرف لین یا مدغم در یک کلمه باشد مثل خویصّه در تصغیر
خاصه یاء تصغیر و صاد اولی مدغم هر دو ساکن بهم آمدند و
چنانچه ولا الضّالین که الف و لام اولی مدغم هر دو ساکن
بهم آمدند چنانچه در تُمُودَّ الثَّوب در مجهول تمادّنا
الثوب یعنی یکدیگر کشیدیم ثوب را و دو دال اولی
مدغم و دو ساکن بهم آمدند و در مثل قیم و قاف علی
بسکون بطریق تعداد و غیر این سه حرف از الجبنا

و غیر مدغم

بین اِخشَوُا اللّٰه و اِخشَیِ اللّٰه که در اصل اِخشَوْا اللّٰه و اِخشَیْ
اللّٰه بوده است بسبب التباس کلمتین همزه وصل نیفتاد
بعده اجتماع ساکنین شد میان واو و لام و یا و لام چون
در دو کلمه بود حرف علت حذف نشده حرکت دادند
اِخشَوُا اللّٰه و اِخشَیِ اللّٰه شد بدانکه جمع مذکر امر حاضر معروف
است و اصل آن اِخشَیُوا بر وزن اِعلَمُوا است یا
را الف کردند زیرا که شرط اعلال موجود است بعده
اجتماع ساکنین شد الف را حذف کردند اِخشَوْا ماند و چون
کلمه دیگر بوی پیوست حرکت واو واجب شد لالتقاء
الساکنین بین الواو و اللام بجهت سقوط همزه وصل
عند الالتباس ضمه داد بجهت آنکه ضمیر جمع مرفوع است

داخشیی واحد مونث امر حاضر معروف جیسے اصل آن

اخشیی بروزن اعلمی بوده ست یا اول الف گشت

بسبب التقای ساکنین الف بیفتاد واخشی ماند چون

لفظ الله بدو پیوست همزه وصلی بیفتاد و بعد از آن اخشی

ساکنین شد میان یا و لفظ یا را کسره دادند زیرا که اصل در

ساکن کسره است و ثقیل نیست زیرا چه ماقبل یا مفتوح است

و کسره عارض باشد هر جا که دو حرف صحیح ساکن در دو

کلمه جمع شوند اول را حرکت دهند چون اذهب الذهب

که در اصل اذهب اذهب بوده است بسبب التیام

کلمتین همزه وصل بیفتاد و بعد از اجتماع ساکنین شد میان

دو حرف صحیح که با و ذال باشد با را کسره دادند اذهب

انگه بسته شد و اگر در یک کلمه جمع شوند دوم را فتحه دهند
باعتبار خفت لِأَنَّ الْفَتْحَةَ أَخَفُّ الْحَرَكَاتِ و کسره
دهند باعتبار آنکه اصلی است در تحریک ساکن لِأَنَّ
السَّاكِنَ إِذَا حُرِّكَ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ و ضمه از جهت
آنکه متابعت ما قبل او دو را ما قبل او مضموم باشد چون
مُدَّ که در اصل اُمْدُدْ بوده است حرکت دال اول
نقل کرده بما قبل دادند و دال در دال ادغام کردند
اُمُدَّ شد بعده همزه افتاد مُدَّ شد و اگر ما قبله
واو یا یا هم آیند و اول آنها ساکن باشد و قبل از حرف یا
باشد و مجهول تکسیر نباشد مثل [illegible]
باشد آن واو را یا کنند و یا را در یا ادغام کنند و ما قبل او

کسره دهند اگر مضموم باشد چون مَرِیّ که در اصل مَرْوِی
بوده است بر وزن مفعول واو و یا جمع شدند اول
اینها ساکن است واو را بیا بدل کردند و یا در یا ادغام
کردند و میم را برای مناسبت یا کسره دادند مَرِیّ
شد و در یوم واو و یا جمع شدند زیرا چه اول اینها ساکن
نیست و در دیوان که در اصل دِوّان بوده است
واو یا نگشت زیرا چه یا بدل است از واو به دلیل
آنکه جمع تکسیر وی دواوین است و در اسیود و داود
یا نگشت زیرا چه محمول است بر اسا و در تصغیر در حکم
جمع تکسیر است و در ایوم واو یا نگشت زیرا چه از التباس
مغرو یمین نیست یعنی از واو و یا منقلب شدی بقاعده

[illegible]

ادغام یا در یا بعد قلب گشته التباس بایّم لازم

آیدی و آن خود معلوم است و معنی ایّم مرد بی زن و

زن بی شوهر فی بلغة الموصل الایّم امرأة لیس من ازواج

او رجلا لیس له من الامرأة بکرا و ثیبا الجمع الاول

ایامی و ثنا فی ایامی انتهی و فی منتخب اللغات ایّم

بالفتح بے زن بودن مرد و بے شوهر بودن زن و بالفتح

و کسر یا مشدد ایّم مرد بے زن و زن بے شوهر جمع

اول ایامی و جمع ایم ثانی انتهی و در بیضاوی در تفسیر

آیه کریمه وانکحوا الایامی منکم آورده که ایامی مقلوب ایایم

است چنانچه یتامی مقلوب یتایم جمع یتیم و در جمع ایّم است

بمعنی شخص زن بے زوج باشد یا زن بکر باشد یا ثیب

دردبا زوجه و همچنین است در صحاح فصل ...

... حرف ثانی هرجاکه دو حرف متجانس نزدیک

جنس هم آمده چنانچه دال و تا مخرج باشند چون عَبَدتُّ

یا از دو مخرج متقارب چنانچه لبثتُ و کلمه ملحق به رباعی

نباشد و از التباس ایمن شده و حرف دوم متحرک باشد نه بجزم

بلازم حرف اول را اگر ساکن است در دوم ادغام کنند

واگر متحرک است ساکن کنند و حرکت ویرا نقل کرده با ماقبل

دهند اگر ماقبل او ساکن باشد بسکون غیر لازم پس ادغام

کنند چون مدّ یمدّ که در اصل مَدَدَ و یَمْدُدُ بوده است دال

اول یمدد چون متحرک بود ساکن کرده در دوم ادغام

کردند یمدّ شد حرکت دال اول یمدد را نقل کرده با ماقبل دادند

بعد دال

بعد دال در دال ادغام کردند مَدّ شد و در مَدَدَ قبل ادغام

نشد زیرا که دال دوم متحرک نیست و در اِذْهَبْ اَلکَلْب

ادغام نشد زیرا چه حرکت بای دوم لازم نیست و در

سَبَبَ و مَدَدَ ادغام نشد زیرا چه از اشباه اسم نیست

و در قُعْدُدٍ ادغام نشد زیرا چه ملحق است به سربل و در

تَتَنَزَّلُ و تَتَباعَدُ با وجود قاعده ادغام نکردند زیرا چه

بر تقدیر ادغام ابتدا بالسکون لازم می آید با آنکه

دو حرف متجانس بهم آمده اند حرکت حرف دوم در اینجا واجب

است ادغام نیز واجب است چون مَدَّ و اگر حرکت حرف دوم

لازم نیست جائز است ادغام هم جائز است چون لَمْ یَمُدَّ

و لهذا ادغام در مثل ادغام هر دو آمده است و حرکت مختلف

چنان در تفعّل بردند مثل تقضّی از باب که تضعیف
عین کلمه است یک ضاد زیاد کاشد بجهت اتصال سه ضاد
یک ضاد را بیا بدل کردند بر خلاف قیاس کما قالوا فی
تظنّنت من الظنّ فی الصراح الانقضاض افتادن
دیوار و فرود آمدن مرغ از هوا و ستاره و کلم لستقوا
تفعّلًا منه الابدلا اتوا التقضّی ابدلوا فاستثقلوا
ثلث ضادات فابدلوا من احدیهن یاء کما قالوا تظنّیت
من الظنّ و هکذا فی الصحاح بعد از آن یاء را بالف
بدل کردند بقاعده باع تقضّا شد بعده چون ترکیب
دادند با کلمه دیگر که اولش ساکن باشد اجتماع ساکنین شد
میان الف و لام الف تقضا و تقضّ البازی شد و در بعضی

[illegible]

محل حذف نیز آمده است برخلاف قیاس چون مَسْت
و مِسْت و ظَلْت بفتح و کسره میم و ظا و از اوّلش
المسّ یعنی مسودن واصل اَحَسْت بکسر سین اوّل
بوده است اگر سین اوّل حذف کنند بی نقل کسره ی
مَسْت ماند بفتح میم و اگر نقل کنند برای بیان بنیه
مِسْت بکسر میم و همچنین بفتح و کسره ظا در ثانی یعنی
ظَلْت و اصل او ظَلِلْت بوده است بکسر عین اگر لام
اوّل حذف کنند بی نقل ظَلْت شود بفتح و اگر نقل کنند
برای بیان بنیه ظِلْت شود بکسر یعنی لام اوّل ظَلِلْت
از اخوات کان است که در نفی شروع اث فعلیه
هرگاه که دو تا در اوّل کلمه باب تفعّل و تفاعل جمع شوند

اول آن

سنگین باشد که یکی را حذف کنند برای تخفیف چون تتنزّل
و تتناهی که در اصل تتنزّل و تتناهی بوده است
دو تاء در اول مضارع باب تفعّل و تفاعل بهم آمدند
یکی را حذف کردند بجهت ثقل بر خلاف قیاس و ادغام
هم جایز نیست لیکن حذف اکثر است و محذوف نزدیک
سیبویه تاء دوم است زیرا که ثقل ناشی از دوست
و نیز تاء مضارع علامت استقبال است والعلامة
لا تحذف و نزدیک کوفیان تاء اول است زیرا که تاء
تفعّل برای تکلف است و تاء تفاعل برای تجاهل
مثلاً اگر وی را حذف کنند خاصیت باب را علامتی
نماند و بعضی هر دو امر جایز دارند

وہم ہم ہمچنین مستعمل میشود در معانی متعلقہ بباطن چون

حَسَدَ و حَقَدَ و جَزَمَ و عَزَمَ و ما اشبہ ذالک و باب

فَعِلَ یَفْعَلُ را کہ از جنس سَمِعَ است بیشتر معانی علل و اوجاع

و اضداد آن بیشتر ازین باب آید کسَقِمَ و مَرِضَ و حَزِنَ

و فرح و در ابواب دیگر کمتر آید لیکن این باب چنانچہ

برای این معنی آید برای معانی دیگر نیز می آید بلکہ غالب

در معنی دیگر است مثل عَلِمَ و فَہِمَ و شَرِبَ و عَجِبَ و

الوان و عیوب و حلی یعنی صفتہا کہ بظاہر جسم تعلق

دارد و اکثر ازین باب آید و از باب فَعِلَ یَفْعَلُ علی

[illegible] کحَمِرَ و عَمِشَ و حَمِقَ و خَرِقَ و عَجِمَ

و رَعِنَ و سَقِمَ از باب فَعِلَ یَفْعَلُ علی ضافہ چون

نشف اللحم بالنار علی النار

نضج العنب بالماء فی وقتی ما التعب

ارم نکرم و خاصه در اغلب استعمال از برای افعال طبیع
آید یعنی افعال خلقی که کسب ایشان مرادران مدخلی نیست
مثل حسن و قبح و صغر و کبر و در برای افعالی که قایم
مقام افعال طبایع است یعنی نسبت بکرار در مزاولت
ملکه در راسخ شده است در نفس انسان مثل کرم و
و شرف و باب فعَل یفعَل علی فانه چون فتح یفتح
خاصه مشروط است بانکه بجای عین یا لام او حرفی باشد
از حروف حلق و آن شش حرف است العین والغین
والحاء والخاء والهمزه والهاء و مجموعه ان اعح
خغه باشد حرف حلقی شش است
همزه ها و حا و خا و عین و غین و بعضی شعرا نظم کرده اند

لم ارطا

که هر کلمه که عین و لام وی حلقی باشد باید که از این باب

باشد تا مشکل شود مثل یدخل و یستمع و غیر ذالک

بلکه بدانست که هر کلمه که از این باب باشد ما مر که عین

و لام وی حلقی باشد لابد یا بی شاذ است یعنی

خلاف قیاس و قلی یقلی لغت بنی عامر است که

که آن ضعیف نید اشتقاقند و فصیح کسره است فی مضارع

آن ای قلی یقلی و رکن یرکن از باب تداخل است

رکن یرکن و آمده است از نصر و علم بسبب آمیخته

ماضی از اول و مضارع از ثانی فی الصحاح رکن یرکن

بالضم و حکی ابوزید رکن الیه بالکسر یرکن رکونا

ای مال و سکن و اما ما حکی ابوعمرو رکن یرکن بالفتح

فیها فانه هو الجمع بین العین انتهی از کلام صاحب قاموس مستفاد

میشود که این لفظ از باب منع یمنع نیز آمده است و بل

تداخل حیث قال رحمه الله کنصر و علم و منع کونا وقال

و سکن انتهی

بدانکه باب افعال که برای تعدیه نیز آید مجرد هم آید چو

اجلسته فجلس ... یعنی دخول فاعل در وقت

خاص باشد چون اصبح زید یعنی در آمد زید در وقت

صباح در وقت شام و یعنی رسیدن فاعل بهنگام باشد چون

احصد الزرع و اخرام النخل یعنی رسیدن هنگام درو کردن

زراعت و وقت بریدن خرما و یعنی کثرت آید چون

اثمر الرجل یعنی مرد صاحب ثمر بسیار شد و یعنی یافتن چیزی

را بصفتی

را در صفت چون احمدتُ زیدًا واَبخلتُهُ یعنی وَجَدتُ

محمود و بخیل و یعنی گشتن فاعل فعل صاحب ماخذ نحو اجرب

نحو اغدّت و اجرب یعنی حمل یعنی گشت [illegible] مرد غدّه وار و منه

و لکن در معنی سلب مشتق منه می آید از مفعول آن فعل

نحو اشکیتُه و معنی اصل فعل و مطاوعه نحو بعتُ البیعَ فاقلتُه

در ای فصحت البیسو و باب تفعیل غالبا برای تکثیر آید و آن

گاه در مفعول می باشد نحو غلّقتُ الابوابَ و قطّعتُ

الاثواب یعنی بستم درها را بسیار و پاره کردم جامه ها

بسیار را و گاه در فعل می باشد نحو جوّلتُ و طوّفتُ

و غلّقتُ الابواب یعنی بسیار جولان شدم و طواف

بسیار کردم و درها را بسیار بستم و گاه در فاعل می باشد

نحو موّتت الابل یعنی شتران بسیار مردند و از برای

مبالغه نیز آید چون خرّج زیدًا یعنی بیرون کرد زید را بسیار و خرّج

نیک بسیار باشد و برای تعدیه آید نحو فرّحت زیدًا و فرحته

یعنی مسرور شد زید و مسرور کردم او را و برای نسبت آید نحو

فسّقته و کفّرته یعنی نسبت کردم او را بفسق و کفر

و برای سلب آید چون جلّدت البعیر و قرّدته ای جلده

و ازو پوست و قراد و بمعنی اصل فعل آید نحو زلته و زیّلته

ای فرقته ... برای مشارکت فعل آید میان دو کس

باشد یعنی هر یکی با دیگری همان کند که دیگری با وی کند

لیکن یکی در لفظ فاعل باشد و دیگری مفعول و بحسب معنی عکس

این لازم آید نحو ضاربته و شاتمته و بمعنی اصل فعل آید

نحو سابقته فسبقته عاقبت اللص یعنی سبقت و عقبت

اللص یعنی سبق کردم در پی دزد رفتم و برای تکثیر آید نحو

ضاعفت و کافیت ای کثرت اضعافه و کفیته

و برای مشارکت اثنین فصاعدا در فعل آید مثل باب

ای بلند

مفاعله لیکن بدین فرق که فاعل صریحا در لفظ باشد چنا

نکه تضارب زید و عمرو نحو تباعدنا و تشاکلوا و بمعنی اصل

فعل آید چون توانیت و تمنیت این ضعیف و برای

مطاوعت فاعل آید و تفعّل مطاوعت فعّل از

فعل است خواه آن فعل متعدی باشد نحو علّمته الفقه

فتعلّم خواه لازم باشد نحو باعدته فتباعد و بمعنی

اظهار چیزی آید که آن چیز در وی نباشد چون تجاهل و تغافل

وتمارض یعنی خود را جاهل و غافل و بیمار نمود و باب

تفعّل بمعنی تکلف آید و تکلف آنست که تکلیف و محنت

اظهار معنی در خود کند چنانچه تحلّم شود گرید و تشجّع

ای اظهر من نفسه الحلم و لم یرد و گاهی عنه تکلفه

و برای اتخاذ آید نحو توسّد الحجر ای اتخذه وسادة و برای

یعنی از قید گناه خود را آزاد کند

تجنّب و احتراز آید نحو تأثّم و تحرّج ای تجنب الاثم و الحرج

یعنی پرهیز از گناه کرد و پرهیز کرد از حرج

و برای اعمال تکرر و مهلت آید نحو تجرّع الماء ای شرب

جرعة بعد جرعة و تفهّم المسئلة ای فهمها بالتدریج

و بمعنی استفعال هم آید نحو تکبّر و تعظّم بمعنی استکبر و

استعظم گویا طلب کرده است اصل فعل را از نفس خود

و باب انفعال در جمیع صور لازم است باشتراک [illegible] [illegible]

ابتلا

اینکه مطاوع فعل متعدی نیست زیرا که مطاوعی بودن
لازم نمیگرداند فعل را چنانچه تعلّم الفقه که مطاوعه
علمته الفقه است حال آنکه هر دو متعدی است و در بعض
شروح دیده شد بود است که باب انفعال مطلقا لازم می آید
زیرا که معنی انفعال مطاوعه نفس است و تأثیر و حصول
اثر فعل است و ابطال این دلیل تمام نمی شد چنانچه از ثبت
و این باب غالباً مطاوع فعّل می آید چون کسّرته فانکسر
یعنی شکستم او را پس شکست او و مطاوع افعل آید چون
صفقت الباب فانصفق ای رددته فارتد و در
ازعجته فانزعج ای قلعته من مکانه فانقلع و از خواص
این باب آنست که مخصوص است بافعال جوارح که

ظاهر انه عند الحسن و لهذا اکفوه بی لود و علمته بحاشعره

و گفته شده است که عدم خطا سبب تغیر اخیر اندام

از افعال جبر نیست و باب افتعال غالباً برای مطاوعهٔ مجرد

می آید نحو غممته فاغتم و جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر

و برای اتخاذ آید چون اشتوی اللحم یعنی گوشت بریان

ساخت برای ذرت خففت گشت [illegible]

آید مثل تفاعل چون اجتوروا و اختصم زید و عمرو یعنی

تجاوروا و تخاصموا و بمعنی اصل فعل آید چون ضرب و اضطرب

برای تصرف در اجتهاد آید و مراد از آن تحصیل است

بر وجه جهد و مبالغه نحو اکتسب یعنی کسبها ای جهد و سعی

فی تحصیله قال الله تعالی فی کلامه المجید لها ما کسبت و علیها

ما اکتسبت

با نسبت یعنی برای لفظ اسم این نوع منسوب میشود

بسوی فعلی نیکو اگرچه اتفاق صادر شود از آن وجهه

مبالغه است در تحصیل آن در میان نیاید و عقاب

و عذاب مترتب میشود بر قول منتی که صادر شود از آن

نفس بوجه جدید که در آن باب آن [illegible] برای

طلب و سوال می آید غالبا چون استکتب و استخرج ای

طلب الکتابة و الخروج و گاه برای انتقال آید از حالی بحالی

حقیقت او مجازا چون استحجر الطین و استنوق الجمل

ای صار الطین حجرا و صار الجمل ناقة یعنی گل بمنزله سنگ

شد از سنگ شد و شتر نر در راه رفتن یا بار کشیدن

عاجز شد بمرتبه که بمنزله شتر ماده گشت در صورت اول

تحمل بر سبیل حقیقت است و دوم ثانی بر سبیل مجاز و

بمعنی اصل فعل آمده چون شتق و فرد کاه بمعنی اعتقاد

آمده چون اشنیده شد و خطیمه ای اعتقد فیه انکبر و تعظم

بدانکه معانی مذکوره برای ابواب مذکوره غالب و تمکن

الضبط است و کلی دائمی آنکه این ابواب برای معانی ضبط

وحصر آن متعذر است و سوای این ابواب مذکوره

ابواب دیگر معنی زائد بر اصول خود ندارند مگر مبالغه

و بهمین جهت فرو گذاشتیم آنرا باب سیوم در بحث

فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و افعل التفضیل

فصل در فعل اول در بحث اسم فاعل و اسم مفعول

بدانکه اسم فاعل از ثلاثی مجرد غالبا بر وزن فاعل آید چون

ناصر

نَمِرٌ و حَذِرٌ و فَرِحٌ و گاه باشد کہ بر وزن فَعِیلٌ آید
چنانکہ شریف و کریم و حسین و قبیح و گاه بر وزن فَعْلٌ
آید چنانکہ حَسَنٌ و بر وزن فَعَالٌ و فَعُولٌ و فِعْلٌ و فُعْلٌ
و فُعَالٌ و فَعْلَانٌ نیز آید چنانکہ جَبَانٌ و حَسَنٌ و صَعْبٌ
و ذَکُورٌ و شُجَاعٌ و عَطْشَانٌ و هر چه بجز این وزن
آید اکثر اصفه مشبهه نیز چنانکہ ذکرنا فی رسالة الصرف
السید الجرجانی و فی الکافیة صیغة الصفة المشبهة مخالفة
لصیغة الفاعل علی حسب السماع کحَسَنٍ و صَعْبٍ و شَدِیدٍ
یعنی صیغه صفت مشبهه مخالف صیغه اسم فاعل است
یعنی اینکہ صیغه صفت مشبهه سماعیست و صیغه اسم فاعل
قیاسیست یا بمعنی آنکہ صیغه صفت مشبهه نمی آید بر اوزان

صیغهای اسم فاعل از جهت آنکه صیغه صفت مشبهه سماعیست

و صیغه اسم فاعل قیاسی است و از ثلاثی مزید و از رباعی

مجرد و مزید بر وزن فعل مستقبل معروف آن باب آید مگر آنکه

میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود و ما قبل حرف آخر

مکسور گردد از مکسور مگر در بعض چون مُخْرِج و مُسْتَخْرِج و مُدَحْرِج

و مُتَدَحْرِج و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مَفْعُول آید

چون مَضْرُوب و مَنْصُور و مَفْتُوح و از ثلاثی مزید و از

رباعی مجرد و مزید چون فعل مستقبل مجهول آن باب آید

مگر آنکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود چون مُخْرَج

و مُسْتَخْرَج و مُدَحْرَج و مُتَدَحْرَج فصل

بدانکه صفت مشبهه از باب فَعِلَ اَفْعَل فَعِل فَعْلی [illegible]

و ما قبل آخر مفتوح
مفتوح است

يَفْرَحُ غالباً بر وزن فَعِل بكسر عين آيد چون فَرِح

و بالكسر عين ضم نيز آمده است چنانچه يَئِسَ و حَذُرَ

يَعْجَلُ و كمتر ازين باب بر اوزان ديگر آيد چون فَعِيل

و فَعْل و فَعَل و فَعُول نحو سَلِيم و شَكْس و فَرَد و صَغُور

و غَيُور دور نيست بابهاى الوان و عيوب حلى بر وزن

أَفْعَل آيد چون أَسْوَد و أَعْوَر و أَبْلَج و أَعْمَى و أَحْمَق

و أَقْبَل و أَكْحَل و از باب فَعُلَ يَفْعُلُ على حاصد نحو كَرُمَ

يَكْرُمُ غالباً بر وزن فَعِيل آيد چنانچه كَرِيم و شَرِيف

و كمتر اوزان ديگر آيد نحو فَعَل و فَعِل و فُعُل و فَعَال و فُعَال

و فُعْل و فَعْل آيد چنانچه خَشِن و حَسَن و صَعْب

و صُلْب و جَبان و شُجاع و وَقُور و جُنُب و كاه

ز فعل ماضی مفتوح العین بر وزن فعیل و افعل و فعل

چون حریص و اشیب و ضیق و وزن جمیع ابواب ثلاثه

که مکسوره و لازم و مفتوح باشد بمعنی جوع و عطش که جمیع و ...

بر وزن فعلان آید چون غرثان و شبعان و عطشان

و ریان و کمتر بر وزن فعل آید چون [illegible] و جایع آید

[illegible] باید دانست انکه صیغه مبالغه غالبا

بر وزن فعّال آید چون رجل ضرّاب و امرأة ضرّاب

و همچنین فعول نیز برای مبالغه آید چون رجل طلوب

و امرأة طلوب و گاه باشد که تا زیاده کنند برای

زیادتی مبالغه چون رجل علّامة و امرأة علّامة و

رجل فروقة و امراة فروقة و مفعال و مفعیل و فعل

ومِفعال نیز برای مبالغه بود چون رجل مِفضال وامراة
مِفضال و رجل مِنطیق و رجل شِرّیر و امراة شِرّیرة
و رجل عَلیم و امراة عَلیم و رجل حَذِر و امراة حَذِر
و فُعّال بضم نیز برای مبالغه بود چون رجل طُوّال
و امراة طُوّال مذکر و مؤنث در اثبات یکسان است

باب چهارم در [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] ابنیه مصدر ثلاثی

مجرد بسیار است که بسبب عدم قاعده ضابطه حصر آن
متعذر است و همه بنا سماعی است که قیاس را بدان دخلی
نیست و مشهور از آن سی و سه بنا است نحو قَتْل
و فِسق و شُغل و رحمة و نِشدة و کُدرة و دعوی

و ذری و بشری و لیّان و حرمان و غفران و شکران

و طلب و خنق و صغر و بدی و غلبه و سرقه و ذهاب

و صراف و سؤال و زیاده و درایه و دخول و

وجیف و ضربه و تدخل و مرجع و مستعاه و محمده

و الغایه و کرته و غالب در مصدر باب فعل لازم

بفتح العین فعول است بضمتین چنانچه رکوع و ربیع

و در متعدی فعل است بسکون العین چون ضرب

در ضرب و در افعال صنایع و امثال آن ازان

باب فعالة است بکسر الفاء چون کتابة و تجارت

در کتب و تجر و در افعال اضطراب و حرکت فعلان

است بفتحات چون خفقان در خفق و در اصوات

خفقان

مُفَاعَل است بضم الفاء چون مُرَاغَم در مَرَاغَم و دیگر

بمد و قصر در یکی و در ناقص فُعَل و فِعَل است

بضم الفاء و کسرها و بفتح العین فیهما نحو هُدَی و قِرَی

غالب در فَعِل اللازم بکسر العین در تغییر الاول و ضیوب

فُعْلَة است بضم الفاء و سکون العین نحو شُهْرَة

و ادریه و در فعل متعدی فَعْل است بفتح الفاء و سکون

العین چون جَبْل در جَبَل و غالب در فَعُل بضم العین در لازم

فَعَالَة است بفتح الفاء چون کَرَامَة در کَرُم و وزن فَعِل

بکسر اللام و فتح الثانی چون عِظَم در عَظُم و فَعَل بفتحتین

چون کَرَم در کَرُم نیز آمده و ابنیه مصدر ثلاثی مزید در رباعی

مجرد و مزید ملحق و ... است بیش قیاس صاحب

اَفعَل اِفعال است چون اَکرَم اِکرامًا دوم باب

فَعَّل تفعیل و تَفعِلة است چون کَرَّم تکریمًا و تکرمة

و کِرّام و فِعّال و فِعَال بکسر فا و تخفیف یا تشدید عین

و فَعَال بفتح فا و تخفیف عین نیز آمده چون کَذّابه

و کِذّابه و سَلّم و کَلّام و باب سیم فاعَل مُفاعَلة

و فِعَال است بکسر فا و تخفیف عین چون ضارَبه

و ضِراب و مُضارَبت و اما فِعّال بالتشدید مثل

مِرّار فذو القیاس التخفیف و فِیعال بکسر الفا

و زیادة الیا چون قِیتال نیز آمده و باب

تَفَعَّل تَفَعُّل است بضم العین چون تَکَلَّم تَکَلُّمًا و

و تِفِعّال بکسر التا و زیادة الالف نیز آمده چون تِمِلّاق

در ملتی

در تملّق وزن تَفْعَال بفتح التاء و فِعِّلّی بکسر الفاء و تشدید

العین مع کسرها با الف آخر برای تکثیر و مبالغه مصدر اصلی

می آید التَّرداد و التَّجوال و الحِثّیثی و الرِّمّیا

در مبالغه رد و جولان و حث و رمی و در تِفعال

قیاس فتح تا است و کسر شاذ است چنانچه تِبیان

و تلقاء و نباید دانست زان غیر این دو لفظ و

قیاس ملحق ابواب ثلاثی مجرد مزید رباعی آنست که زیاده

کرده شود الف ماقبل آخر ماضی وی و کسره داده شود

ما بعد ساکن اول وی چون انفعال و استفعال و علی

هذا القیاس و قیاس مصدر میمی از ثلاثی مجرد وزن

مَفْعَل است بفتح العین قیاساً مطرداً القتل و ضرب

و کسر آن نیز درست چون ترجع که در مثال محذوف

الفاء چون مَوْضِعْ و مَوْعِدْ در تَضَعْ و تَعِدْ اما مَفْعُلْ

بضم العین مثل مَکْرُمْ و مَعُوْنْ قتا در مذاهب المشهور

و علیه الجمهور و فراء گفته است که مکرم جمع مکرمة

است و مَعُوْنْ جمع مَعُوْنَة است بمعنی الاعانة در

ثلاثی مزید و رباعی مجرد و مزید بر وزن مفعول آن با

است چون مُفْعَلْ مُسْتَفْعَلْ در اَفْعَلْ و اِسْتَفْعَلْ چنانچه

مُخْرَجْ و مُسْتَخْرَجْ بمعنی الاخراج و الاستخراج در اَخْرَجَ و

اِسْتَخْرَجَ و بر وزن مُفَعْلَلْ و مُفْعَنْلَلْ در فَعْلَلَ و اِفْعَنْلَلَ

چنانچه مُدَحْرَجْ و مُحْرَنْجَمْ بمعنی الدحرجة و الاحرنجام

در دَحْرَجَ و اِحْرَنْجَمَ و اما مصدر میمی از ثلاثی مجرد بر وزن

مَفْعَل

مفعول مسثور و معسور بمعنی العسر والیسر و محلود

و معقول بمعنی الجلادة ای القوة والقعدة قلیل است

و مخالف رای سیبویه است بر وزن فاعلة چنانچه

عاقبة و عافیة و کاذبة بمعنی العاقبات و بمعنی الخلاقة

نا نفقة

ای بعد کسی بجای دیگری بود در کارها و بمعنی الیقاد و

الکذب اقل قلیل است و در رباعی مجرد غیر مضاعف

وزن فعللة است بفتح الفاء قیاسا نحو دحرجة

و دحرجة و وزن مضاعف فعلال است بفتح الفاء و

کسرها نحو زلزال و زلزال و قیاس مصدر مره از ثلاثی

مجرد و خالی از تاء وزن فعلة است بفتح الفاء نحو ضربة

و قتلة و دخلة از ضرب و قتل و دخل و از ثلاثی مجرد

از باب دراز یعنی اینکه مضارع مفتوحه و مکسوره مضموم است

و قیاس همان فتح است و در مضارع ثلاثی و در

رباعی مجرد و مزید وزن مفعول است و قیاس مطرد اگر

و قیاس اسم آله وزن مِفعَل و مِفعال و مِفعلة

است بکسر المیم فی الجمیع چون مِحلَب و مِفتاح و مِکنسه

بمعنی آلة الحلب و الفتح و الکنس و اما مُسعط و مُنخل و مُدهن

و مدهن و مکحله و محرضه بضم الاول و الثالث فی

الکل فعلی خلاف القیاس

[illegible]

بدانکه مصغر اسمی است که زیاده کرده شده است در وی

علامتی تا دلالت کند بر تحقیر یا تعظیم یا تقلیل

بقوه

یا شفقت یا ملاحت و رحمت فایده آورده المصغر

هو الاسم المزید فیه لیدل علی التقلیل و در شرح آن

مذکور است که تصغیر گاه برای تقلیل در کیفیت آید چنانچه

رجیل و عویلم و این را تصغیر تحقیر گویند و گاه برای

تقلیل در کمیت آید چنانچه دریهمات و گاه برای شفقت

آید چنانچه یا بنی و گاه برای ملاحت آید چنانچه

نطیق و ملیح و گاه برای تعظیم آید چنانچه دویهیة

بستم بدان که تصغیر بر دو قسم است متمکن و غیر متمکن اما

متمکن ضابطه تصغیرش این است که اول کلمه را ضم کرده

و دوم را فتح و بعد اول و ثانی یا زیاده کنند و اگر

این تصغیر در اسم کنند از کلمه مراد اللفظ تصغیر بر سه حرف باشد

در حالت رفع وَ اللَّذَیَّیْنِ وَ اللَّتَیَّیْنِ و در حالت نصب
وجر بفتح ذال و تا و یای مشدده مفتوحه و نون
مکسوره در احوال ثلث و اللَّذَیُّونَ در جمع مذکر در حالت
رفع بفتح ذال و ضم یای مشدده و نون مفتوحه و اللَّتَیَّات
در جمع مؤنث بفتح تا و یای مشدده و ترک کرده‌اند جمهور
تصغیر ضمایر را و تصغیر نخوانی و متی و مَن و حیث
و مُنذ و مع و غیر و حسبک را و اصل درین باب
سماع است نه قیاس کذا فی الاتقان و شرح جا
می فصل در نسبت منسوب بدانکه منسوب اسمی است
که زیاده کرده شده است در آخر آن یای مشدده از
جهت دلالت بر نسبت موصوف منسوب بسوی

اصل وی یا و غرض از نسبت آنست که بگردانند مر اسم را
و در اصل منسوب الیه یا بجای آنها از بلده و قریه یا از اهل صنعت
و حرفت و فائده نسبت فائده صفت است نحو بدری
هاشمی و مکی و کسائی زیاده کرده یا مشدد را
تا دلالت کند بر نسبت بسوی هاشم یعنی آنکه مطیع
کس از نسل اوست یعنی کلیم است و از اصل آن کس در شهر
اسن کسی است و مکان آنکه الحاق یا مشدده
مطلقاً برای نسبت نبود زیرا که الحاق آن یا ده برای
وحدت باشد چنین رومی و زنجی در روم و زنجی و گاه
برای مبالغه باشد چنین احمدی که مبالغه احمد است و گاه
برای بنا کلمه باشد بدون معنی زائد چون کرسی بمعنی تخت

واو

واحد الکرسی و صنایعه نسبت نشتکه یا زنامیت

را مطلقاً حذف میکنند خواه منسوب الیه علم باشد یا

غیر آن چون کوفی و مکی و حنفی از جهت حذف

تا تأنیثی در نسبت بونث بسوی بونث جهینی

و نیز حذف میکنند علامات تثنیه و جمع را چون زیدی

در زیدان و زیدون مگر در صورتیکه تسمیه و جمع علم باشند

و معرب بحرکات که در این علامت اجمال دارند

زیرا چه علامت بمنزله جزو کلمه شده است چون بحرانی

با القوعی ثم الجیم نام شهری از یمن و نیز حذف میکنند

یا و واو را و عین را فتح دهند در فعیله چون حنیفه و

علی و فعوله چون ... و ضم علی الشرط صحبت عین و

نفی آن ضعیف چون حنفی که در حنیفه یعنی منسوب بحنیفه

شنوئی یعنی منسوب بقبیله شنوئه و شدیدی و طولی که در شدیده

و طویله که در انجا یا و واو را حذف نمیکنند از جهت

بودن او مضاعف و ثانی معتل و اما سلیقی که در سلیقه

یعنی طبیعت و سلیمی که در سلیمه یعنی قبیله از ازد و

عمیری که در عمیره یعنی قبیله از کلب شاذ و غیر

قیاس حنفی است در ضعف و فتح نیز در نکنند در حالت

نسبت کسر ما قبل حرف آخر را و یا را کسر فتح دهند چون

ثانی یا و در ثلاثی مکسور العین چون نمر و نمری و دئل و

ابلی که در ابل و دئل و اصل از جهت کراهیت توالی

کسرتین و یائین در ثلاثی که مطلوب الخفت است و غیر

غیر بلند شد کسر را امال دارند و فتح نمی‌دهند خواه حرف
ثانی متحرک باشد چون غلیظلی و تحبری و در حرفی
خواه ساکن را چون مغربی و ثعلبی بر قول افصح
بلند و بر قول اخفش بر اجباور یا عین ساکن را بلند ثانی
ممتنع اوانند و جایز دارند فتح ثعلبی را و نیست تصحیح دلیل
قول افصح است که بنای غیر ثلاثی بر ثقل است و
باعث امتناع حصول خفت است و دلیل قول اخفش
آنست که حرف غیر ثلاثی ساکن در حکم معدوم است
پس گشته کثیر و بهتر و مراد از ثلاثی آنست که کلمه سه
حرف باشد و از غیر ثلاثی آنکه زیاده از سه باشد خواه ثلاثی
مزید باشد خواه رباعی خواه خماسی و در مرکب غیر اضافی

عدد تحقیق واحد در ... میکنند بلکه جمع را اجانب نسبت

کنند چون اعرابی در نسبت اعراب و آن اسم جمع

است که واحد لفظی ندارد و عرب را واحدان

نتوان گفت زیرا که عرب شامل عربست و بدوی را

و حضری را و اعراب مخصوص است بدوی و ضابط جمع

مکسر علمی است که آنرا اجانب نسبت کنند چون

مساجدی در نسبت مساجد و انصاری و کلابی در انصار

و کلاب از جهت بودن اینها علم بدانکه این ضابطه

نسبت که مذکور شد موافق قیاس است در هر جا که

این ضابطه نبود مخالف قیاس است چون یمانی

و شامی علی وزن فعال که یمانی و شامی در ...

ودوری وبدوی وبلدی ورازی ودنی گفتن ۲

در دوریا وبدو وبلده ودیلم نسبتی است بدانکه قیاس

در نسبت یمن وشام یمنی وشامی است ویمانی

وشآمی وثنی معاً آن زیاده الف عوضا عن یاء النسبة

بحذف یک یاست وآن یمانی وشامی بالحاق یاء

نسبت با وجود الف عوض خطا نیست بر قول جمهور

زیرا چه لازم می آید بر این تقدیر جمع بین العوض والمعوض

عنه وسیبویه حکایت کرده است استعمال آنرا از بعضی

از ملوک عرب کذا فی الصحاح ونسبت اهل حرفه اکثر

بروزن فعّال است چون نبات وخرّاج ودلاب وجمّال

وقواس وسمّام وعطّار وحجام وندّاف وصبّاغ

۱۶۱

وفعال

در معانی و کاه بردن فی فاعل و فاعلنا اینه چنین نامر
و ملابس از زارع و سایل و طاعم و کاسی او عیشة
راضیه از ثمر و لبن و زرع و سیل و طعام و کسوة
و ذات رضی فصل سیوم در بیان جمع بدانکه جمع
استکه دلالت کند بر افراد مقصوده بحروف مفرده
منقسم میشود بدو گونه است صحیح و تکسیر صحیح
آنست که بنای واحد دروی سلامت ماند و تکسیر بر خلاف
آن است صحیح بر دو گونه است صحیح مذکر و صحیح مونث
ضابطه بنای صحیح مذکر آنست که در آخر مفرد وی در حال
رفع زیاده کنند واو ساکن را که ما قبل مضموم باشد
و در حال نصب و جر یای ساکن را که ما قبلش مکسور باشد

تکمله آنست که غالب در جمع فَعْل بفتح الفاء وسکون

العین از ثلاثی صحیح غیر صفت بوزن اَفْعُل است بضم العین

در جمع قلت فُعول است بضم الاول در جمع کثرت چون

اَفْلُس و فُلُوس در فَلْس و از ثلاثی اجوف اَفْعال

است چون اثواب و ابیات در ثوب و بیت و گاه بر وزن

اَفْعُل آید چون بضم العین چون اَقْوُس و اَثْوُب و اَعْیُن

در قوس و ثوب و عین و گاه در غیر اجوف بر وزن اَفْعال

آید چون اَفْراخ و اَفراد در فرخ و فرد و غالب در فِعْل

بکسر الفاء و سکون العین افعال و فعول است چون احمال

و حُمُول در حِمْل و گاه بود بر وزن فِعال بکسر الاول و فُعُل

بضم العین و فِعْلان بکسر الفاء و سکون العین چو خلان

در عنب دیگاه بروزن افعل بضم العین و فعول بضم تین

آید چون اضلع و ضلوع در ضلع و غالب در جمع فعل

بکسرتین افعال است چون آبال در ابل و در جمع فعل

بضم ثم الفتح فعلان است بالکسر ثم السکون چون جرذان

در جرذ و دو گاه بروزن افعال و فعال بکسر فا آید چون ارطاب و رطاب

در رطب و رباع در ربع و در جمع فعل بضم الاول و الثانی

افعال است چون اعناق در عنق و غالب در جمع

ثلاثی صفت چون فعل بالفتح ثم السکون فعال بکسر الاول

و افعال است چنانچه صعاب در صعب و گاهی اسماح در

سمح و گاه بروزن فعلان بالکسر ثم السکون چون ضیفان و خلال

بالضم ثم السکون [illegible] و فعوان بضمتین و فعلة بالکسر ثم

السکون

ودلو بمعنی بجیب وذنابات در ذنوب بمعنی دلو

وغالب در جمع ثلاثی مزید وصفی مثال وفعال بفتحتین

فعلاء بضم ثم الفتح وفعل بضمتین وفعال بکسر اول است

چون ضبان وقضبان بضم بضمتین وقتال بمعنی [illegible]

ماهر در کارها وعباد در جوار بمعنی اسب خوش رفتار

ودر فعال بکسر فا افعل لغة تیزی وفعال بکسر فا است چون

کناز بمعنی ناقه پر گوشت وهجان هیجان بضم بمعنی

بمعنی شتر سفید موی وسوز در جمع در اینجا برابر است

وتفاوت [illegible] باعتبار است چنانچه در ملک گذشت

ودر فعال بضم فا فعلا وبضم اللام اول وفتح الثانیه

وفعلان بکسر اول وسکون ثانی است چون شجعان

و مجهول

چمبان در سیاح و غالب در فعیل بوزن فعلاء بالضم

ثم الفتح و فعال بکسر الاول و فعل بضمتین و فعلان بالضم

ثم السکون و فعلان بالکسر ثم السکون در افعال و افعلاء

و افعلة بکسر العین فیها و فعول بضمتین است چون کرام

و کرام و کریم و ندره و نظیر نسبان و رغبی و خصیان

در خصی و اسراف در سریف و اصدقا در صدیق و اکم

معنی بخیل و ظروف در ظریف در غالب و در فعول بالفتح

ثم الضم فعل است بضمتین چون صبر در صبور و گاه

بر وزن فعلاء بالضم ثم الفتح و افعال آید چون ود و ادار

ودود و وداد و عدار در عدد و در فعیل معنی مفعول

فعلی است بالفتح ثم السکون چون جرحی و اسری و قتلی

در غیر ذوی العقول و در جمع فاعل می آید چون ثابت

مسطر و اجون روافس در جمع راس بمعنی اسب [illegible] لکن زن

دشتی و غالب در جمع صفت مؤنث چون حامله

حوامل و فعل است بالضم ثم الفتح مع التشدید چون

نوایم در نوم و حوائض و حیض در نایم و حائض خاتمه

در بیان ابنیه ثلاثی و رباعی و خماسی بدانکه اسم

ثلاثی مجرد ده باب است صیغه فعل بالفتح

ثم السکون فعل بالکسر ثم الفتح فعل بکسرتین فعل بالضم

ثم السکون فعل بالضم ثم الفتح فعل بضمتین چون

فلس و فرس و کتف و عضد و حبر و عنب و ابل و قفل و صرد

و عنق و هر بند فعل دوی بسیار بود و در اسم رباعی

و در رباعی پنج صیغه است فَعْلَلٌ بفتح فا و سکون عین و فتح
لام اول و فِعْلِلٌ بکسر فا و سکون عین و کسر لام
اول و فُعْلُلٌ بضم فا و سکون عین و ضم لام اول
و فِعْلَلٌ بکسر فا و فتح عین و سکون لام اول چون جعفر
و درهم و زبرج و برثن و قمطر و مزید فیه وی کثیر
است و در اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است فَعَلَّلٌ
بفتح فا و عین و سکون لام و فتح ثانی و فَعْلَلِلٌ بفتح
فا و فتح عین و سکون لام اول و کسر ثانی و فِعْلَلٌّ بفتح
فا و سکون عین و فتح لام اول و سکون ثانی چون
سفرجل و قذعمل و جحمرش و قرطعب و مزید فیه
وی نهایت اندک است و بنا مده است تا آن نکرد

الدریۀ

این پنج مثیه عصر فوه و فند عبیل و فرملوس

و فیعری‌ها و خندریس و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه

است فعَل بفتح العین و فعِل بکسرها و فعُل بضمها چون

نصر و علم و کرم و فی مزید فیه فعل ثلاثی بسیار است

چنانچه گذشت و فعل رباعی مجرد را یک صیغه است

چون فعلال دحرج و مزید فیه وی اندک است

هکذا فی معتمدات الصرف بدانکه رباعی و خماسی

دو صیغه‌اند از مطلق کلمه پدید شود ثلاثی بر فعل جمهور

در معقول کسانی که دو حرف را اصل این هر دو قسم ثلاثی

است الیقین هر دو متنوع اند بر وفی و نیز قرار گرفته

که زاید در رباعی حرف ماقبل آخر است و در خماسی